

عقل از نظرگاه مولوی

مسعود راعی صدقیانی

ماهنامه حافظ، ش ۲۲، دی ۸۳



چکیده: نویسنده در این مقاله کوشیده است، مضاده عقل و عشق در دیدگاه عرفا به خصوص مولوی را، توجیه کند. وی با استناد به ابیات بسیاری از اشعار مولوی و سنایی، به دو قسم بودن عقل؛ یعنی عقل کلی و عقل جزئی، تصریح و تأکید کرده است که آن عقلی که از نظر مولوی و عرفا مذموم و ضد عشق می‌باشد؛ عقل جزئی است و عقل کلی از نظر آنها، ممدوح بوده و ضدیت با عشق ندارد.

در اندیشه مولانا در باب عقل با دو تفسیر مواجه می‌شویم: یکی، تفسیر متافیزیکی (یعنی جنبه وجودی عقل) و دیگری، تفسیر انسانی یعنی جنبه معرفت‌شناختی عقل. در مورد مرتبه وجودی عقل و اهمیت آن در تکوین و تنظیم عالم، حدیث «اول ما خلق الله العقل» مخلوق نخست و صادر اول از ذات باری را، عقل (خرد) می‌شمارد. مولوی نیز به این نکته واقف بوده است و «عقل کلی» را جوهر و زیربنای هستی می‌داند، بدان معنا که، هر آن چه در زمین و آسمان‌هاست از پی عقل به وجود آمده و بر پایه آن هستی یافته‌اند:

این جهان یک فکرت است از عقل کل عقل چون شاه است و صورت‌ها رسل
حکیم سنایی نیز این معنا را در حدیقة الحقیقة چنین پرورده است:

هر چه در زیر چرخ نیک و بدند خوشه چینان خرمن خردند
مولانا، جهان و نیز وجود انسانی را، به منزله صور و مظاهر این عقل کلی مطرح می‌کند:
عقل پنهان است و ظاهر عالمی صورت ما موج یا از وی نمی

بازتاب اندیشه ۷۱

۸۲

عقل از
نظرگاه
مولوی

از نظرگاه مولانا خداوند متعال، تدبیر امور عالم (طبیعت) را هم به وسیله این عقل مجری می‌دارد:

غیر این عقل تو حق را عقل هاست که بدان تدبیر اسباب سماست
چنان که سنایی هم عقل را، از بدو آفرینش در کارگاه ازل، مدبر امور قلمداد می‌کند:
چون درآمد به کارگاه ازل شد بدو راست کار علم و عمل
و اما تفسیر معرفت‌شناختی عقل: اکنون با این شناخت از مقام وجودی عقل، به تشریح دیدگاه مولوی درباره اهمیت این منبع فیض الاهی در معرفت و تکامل انسان می‌پردازیم که موضوع اصلی این مقال است. ابتدا دفع یک شبهه (که از قضا بسیار رایج است) ضرورت به نظر می‌رسد. به این عبارات مولانا که از مجالس سبعه^۱ او انتخاب شده، توجه کنید.

«عقل چیست؟ قندیل عالم مهین و نور طور سینین... و خلیفه عادل حضرت رب العالمین است... سلطان عادل خوش خوست و سایه رحمت لاهو الأهوست. عقل کیست؟ آن که فاضلان صفه صفا و صفوت ره‌نشین وی‌اند... قلاوز ارواح تا به حضرت فلق الاصبح...»
اکنون به این ابیات از مثنوی معنوی التفات نمایید:

آن زنان چون عقل‌ها درباختند بر رواق عشق یوسف تاختند
عقلشان یک دم ستد ساقی عمر سیر گشتند از خرد باقی عمر
اصل صد یوسف جمال ذوالجلال ای کم از زنا شو فدای آن جمال
همان سان که مشاهده می‌شود، از مقایسه دو مجموعه فوق (و یا نمونه‌های مشابه آنها) نوعی تردید و سرگشتگی به انسان دست می‌دهد؛ آن توصیفات شگرف و ستایش‌های زیبا از عقل، در عبارات «مجالس» را (که همانند آن در مثنوی بسیار است) چگونه می‌توان با آن دعوت شورانگیز به عشق‌بازی و ترک خرد در ابیات بعدی آن (که مشابه آن نیز بویژه در غزلیات شمس کم نیست) جمع کرد و مطابقت داد؟ در کتاب مثنوی، در کنار همین ابیاتی که به ظاهر بر عقل‌گریزی دلالت دارد، از زبان مولانا می‌شنویم:

تا چه عالم‌هاست در سودای عقل تا چه با پهناست این دریای عقل
بود بحر بی‌کران عقل بشر باید آن یم را چو غواص ای پسر

به غیر از عرصه کلام مولوی، نمونه‌های بسیاری از این گفتار دوپهلوی را در آثار عارفان و شاعران دیگر می‌یابیم. اما به راستی این تضاد تحیرانگیز و این معمای پیچیده از کجا سرچشمه می‌گیرد و کلید حل آن چیست؟ در این جاست که لزوم درک «اقسام عقل» و «مراتب و درجات خرد» جهت حل این معما و رفع شبهه حاصل از آن مطرح می‌گردد و ما ناگزیریم که عقل عامه و متداول را از عقل مورد قبول عرفا (و نیز حکمای عارف مشرب)

باز شناسیم. و این همان تقسیم‌بندی دوگانه عقل است که با عنوان «عقل جزئی» و «عقل کلی» (و عناوین مساوق این دو) در حکمت و عرفان اسلامی مطرح شده است.

البته در آثار عرفا و شعراى مسلمان، تعابیر و عناوین دیگری برای تکفیک عقول به چشم می‌خورد که مطابق و برابر با مفهوم عقل جزئی و کلی هستند. از تعبیرهایی هم چون «عقل معاد، عقل دین، عقل وهبی یا موهبی، عقل هدایت و...» مساوق با عقل کلی و عناوینی چون «عقل معاش، عقل دنیا، عقل کسبی یا اکتسابی، عقل حسابگر و...» مطابق با عقل جزئی؛ چه در احادیث شیعه و چه در آثار حکمی، عرفانی و ادبی سخن به میان آمده است.

به عنوان مثال، ابو حامد غزالی تقسیم خرد به «عقل جزئی بحثی و استدلالی» و «عقل کلی ذوقی و شهودی» را پذیرفته است. یا محیی‌الدین ابن عربی از «عقل وهبی» و «عقل کسبی» سخن گفته است. شبیه به این تعبیر ابن عربی را مولانا برای اقسام عقل در مثنوی بیان نموده که تعریف روشنی از این موضوع است:

عقل دو عقل است عقل مکسبی	که در آموزی تو در مکتب صبی
از کتاب و اوستاد و فکر و ذکر	از معانی و از علوم خوب و بکر
عقل دیگر بخشش یزدان بود	چشمه آن در میان جان بود
چون زسینه آب دانش جوش کرد	نی شود گنده نه دیرینه نه زرد

واضح است که در ابیات بالا مولوی دو نوع عقل را از هم تمیز داده؛ در دو بیت اول به تعریف عقل مکسبی (=عقل جزئی) و در دو بیت بعدی عقل موهبی (=عقل کلی) پرداخته که فضل و بخشش حق تعالی است. البته وی به نیکی یادآور می‌شود که این عقل جزئی و فعالیت‌های آن - در صورتی که سالم از منهیات باشد - سایه و جلوه‌ای از عقل کلی است:

جزو عقل این از آن عقل کل است
جنبش این سایه زان شاخ گل است

ولی باید توجه داشت که این عقل جزئی، خارج از محدوده خود فعالیت نکند، یعنی زمام حرکت انسان را به دست نگیرد چرا که:

عقل جزئی گاه چیره گه نگون	عقل کلی ایمن از ریب المنون
---------------------------	----------------------------

در غیراین صورت، یعنی اگر فعالیت‌های تکاملی و معرفتی انسان تحت انقیاد عقلی جزئی درآمد، مولانا دیوانگی را به این قسم از خرد ترجیح می‌دهد:

زین خرد جاهل همی باید شدن	دست در دیوانگی باید زدن
---------------------------	-------------------------

و نیز همین خرد است که از ادراک حقایق ماوراءالطبیعی و اسرار الاهی عاجز است:

جزو جزو خم به رقص است و به حال	عقل جزوی را نموده این محال
عقل جزو از رمز این آگاه نیست	واقف این سرّ به جز الله نیست

عقل را اندر چنین سودا چه کار کز مادرزاد را سُرنما چه کار؟
همچنین مولوی این نوع عقل را آفریننده و هم و تردید می‌داند، زیرا به تنهایی
ظلمانی است و به عالم نور نمی‌تواند راه یابد:

عقل جزئی آفتش وهم است و ظن زان که در ظلمات شد او را وطن
وی در جایی دیگر از مثنوی، عقل جزیی را به «پَر کرکس» و عقل کلی را به «بَر جبرئیل»
تشبیه می‌کند:

عقل جزوی کرکس آمد ای مقل پز او با جیفه خواری متصل
عقل ابدالان چو پز جبرئیل می‌برد تا ظلّ سوده میل میل
سنایی نیز در جایی از حدیقه‌از عقل جزیی و سوداندیش به «کیاست او باش» و از عقل کلی
به «عقل دین» تعبیر می‌کند:

از گذر زین کیاست او باش عقل دین جو و پس رو او باش
می‌بینیم که سنایی در مصروع دوم به هدایتگری عقل برای سعادت و وصول به ایزد تعالی
اشاره کرده، مولانا هم در تأکید بر این مطلب می‌گوید:

گفت من عقلم رسول ذوالجلال حجت الله ام امان از هر ضلال
چنان که در بینش اسلامی نیز علاوه بر انبیای الاهی که هدایت تشریحی را جاری
می‌دارند، خداوند یک وجه هدایت را نیز در وجود انسان نهاده که از آن با عنوان «رسول
باطنی» تعبیر می‌شود که همان عقل کلی است و بیت فوق از مولانا به این حقیقت اشاره دارد.
با توجه به مطالبی که تا اینجا مطرح شد، می‌توان چنین گفت که عقل و خرد - برخلاف تصور
رایج - مورد نكوهش و سرزنش مولوی و عرفای هم‌فکر او نبوده و عقل سودانگار و
حسابگر که در قید منفعت‌های دنیوی و زودگذر گرفتار است، مورد طرد و انکار او بوده
است. لذا اگر شخصی بدون وقوف به تعریف عرفا و متصوفه از عقل و تفاوت بنیادین عقل
کلی با عقل جزیی به سراغ اثر این طایفه برود، آنان را دشمنان عقل و خردورزی می‌یابد و
مولوی نیز از این قاعده مستثنی نیست. او به صراحت بیان می‌کند که بدنامی خرد در بین اهل
عشق و سلوک به خاطر عقل جزیی (سوداندیش) و سرکشی‌های او است:

عقل جزوی عقل را بدنام کرد کام دنیا مرد را بی‌کام کرد
مولانا این حقیقت را متذکر می‌شود که، اگر ابر شهوات و مطامع نفسانی از مقابل عقل کنار
برود، «نور یزدان بین» به لطف حق در آن شروق می‌کند:

زآن که ابر از پیش آن چون واجهت نور یزدان بین خردها بر دهد
و آن‌گاه است که این عقل، «مشرق آفتاب معرفت» می‌گردد:

آفتاب معرفت را نقل نیست

مشرق او غیرجان و عقل نیست

اما چگونه می‌توان به این مرتبه از عقل و این نوع خرد (عقل کلی) نائل آمد؟ مولانا جلال الدین و بهتر است بگوییم همه اولیای دین و حکمای الهی و عرفای اسلامی به این سؤال اساسی، پاسخی مشخص و دست‌یافتنی می‌دهند: مهار نفسانیت و تجرید عقل و روح از تن خاکی، در همین حال است که خرد جزئی نیز در مسیر عقل کلی و طلوع معرفت حقیقی قرار می‌گیرد. تا وقتی که روح، اسیر خواسته‌های نفس و خرد جوینده مصالح فانی و این جهانی است؛ عقل کلی ظهور نمی‌کند. مولوی می‌گوید:

عقل کو مغلوب نفس او نفس شد مشتری مات زحل شد نحس شد

وی هشدار می‌دهد که خردی که مغلوب هوای نفس باشد، نه تنها انسان را به کمال نمی‌رساند، بلکه آثار حق دوستی و خداپرستی را در وجود او از بین می‌برد:

عقل تو مغلوب دستور هواست در وجودت ره زن راه خداست

مولانا عقل حقیقی را ذاتاً شهوات و دشمن حس می‌داند:

عقل ضدّ شهوت است ای پهلوان آن که شهوت می‌تند عقلش مخوان

عقل را افغان ز نفس پُرعیوب هم چون بینتی بدی بر روی خوب

نکته مهم دیگری که مولوی مطرح نموده، این است که عقل کلی مظهر کمال حق تعالی است، هم چون تمام صفات و کمالات انسان که تجلی اسما و صفات حسناى الهی است:

عقل سایه حق بود حق آفتاب سایه را بی آفتاب او چه تاب؟

سخن پایانی این که با این تفاسیر از عقل، به روشنی و با یقین می‌توان دریافت که میان عقل و عشق - برخلاف آن چه که در بادی امر به نظر می‌رسد - هیچ گونه تقابل و نزاعی وجود ندارد، بلکه این دو ساحت اصیل و بنیادی وجود انسانی در یک سیر استعلایی متحد و هم‌سو و نیز مکمل یکدیگر می‌شوند؛ فقط کافی است به آنچه پیش‌تر اشاره شد، یعنی اقسام و درجات عقل توجه داشت و اینکه چه عقلی با چه خصایصی مورد نكوهش و ستیز عشق بوده است. چنان که مولانا در مثنوی می‌گوید:

عقل جزوی عشق را منکر بود گرچه بنماید که صاحب سرّ بود

او به قول و فعل یار ما بود چون به حکم حال آیی لا بود

فکر می‌کنم سخن را با ذکر نام عقل و عشق - در کنار هم - تمام کردن، بهترین پایان برای

این مقال باشد.

● اشاره

نظرگاه مولوی در باب عقل، از اشکالات بسیاری برخوردار است که تقسیم آن به این دو قسم نیز، حلال مشکلات نیست و نویسنده محترم نیز ابهامات زیادی را بدون بررسی و پاسخ رها کرده است. به گوشه‌هایی از این اشکالات اشاره می‌شود:

۱. مولوی به تصریح نویسنده، مرتبه وجودی عقل را، در تفسیر متافیزیک «مخلوق نخست و صادر اول از ذات باری» دانسته است. نویسنده در این عقیده به حدیث «اول ما خلق الله العقل» نیز اشاره کرده است.

اشکال این مطلب آن است که، عقل را صادر از ذات باری دانسته و حال آن که از لوازم بدیهی صدور، ترکیب و تولید است و ذات باری را از احدیت خارج می‌کند. امام باقر^ع نیز در تفسیر برخی آیات برای اهل بصره نوشت: «... تعالی آن یخرج منه شیء و أن یتولد منه شیء کثیف او لطیف و لم یولد، لم یتولد من شیء و لایخرج من شیء...»^۱ لذا عدم صدور چیزی از ذات الله تعالی از بدیهیات عقل و نقل است.

بنابراین، اولاً خلق به معنای صدور از ذات نیست؛ بلکه مخلوقات از فعل خداوند که همان مشیت خداوند است ناشی می‌شوند و مشیت، مخلوق بنفس است نه مخلق از ذات. امام صادق^ع فرمود: «خلق الله المشیة بنفسها ثم خلق الأشياء بالمشیة»^۲ ثانیاً در روایات بسیاری چیزهای دیگری نیز به عنوان اول ما خلق الله معرفی شده است، اگرچه بازگشت همه آنها به یک حقیقت است، لکن هیچ یک صادر از ذات خدا نیست. مانند: نور،^۳ پیامبر اکرم^ص و نور او،^۴ آب،^۵ ارواح اهل بیت^ع و...^۶

ثالثاً در روایت معروف از امام صادق^ع که در بیان ماهیت و جنود عقل و جهل آمده است: «... إن الله عزوجل خلق العقلَ و هو أوّلُ خلقٍ من الروحانیین عن یمین العرشِ من نوره...»^۷؛ «به درستی که خداوند عزوجل، عقل را خلق کرد و آن اولین مخلوق از روحانیین است که سمت راست عرش، از نورش آفریده است...» بنابراین قبل از عقل، عرش آفریده شده و عقل از یمین عرش آفریده شده است.

۲. ایشان عقل در تکوین (جنبه وجودی عقل) را «عقل کلی» نامیده و جنبه معرفت‌شناختی عقل را نیز به دو قسم کلی و جزئی تقسیم کرده، ولی مشخص ننموده است که، آیا این قسم کلی عقل همان عقل کلی تکوینی است یا این که دو عقل کلی وجود دارد، یکی در تکوین و یکی در تشریح! و نیز مشخص نکرده است که، آیا در تکوین هم عقل جزئی

۱. بحارالانوار، ج ۳، ص ۲۲۳، ح ۱۴ و التوحید (صدوق)، ص ۹۰، ح ۵

۲. بحارالانوار، ج ۵۴، ص ۵۶ و التوحید، ص ۱۴۷، ح ۱۹

۳. همان، ص ۹۷، ح ۷

۴. همان، ج ۵، ص ۲۴۰، ح ۲۳

۵. همان، ج ۲۶، ص ۳۳۵، ح ۱

۶. الکافی، ج ۱، ص ۲۰، ح ۱۴

داریم یا نه؟ در هر دو صورت اشکالات و ابهاماتی پیدا می‌شود که فعلاً از بیان آن صرف نظر می‌کنیم.

۳. مفهوم عقل کلی و عقل جزئی تبیین نشده است، دو احتمال وجود دارد که هر دو را بررسی می‌کنیم:

الف) احتمال اول آنکه، مقصود مولوی و عرفا از «عقل کلی»، «عقل کل» یا به عبارت دیگر «کل العقل» باشد و مقصود از «عقل جزئی»، «جزء العقل» یا «عقل جزء» باشد. یعنی اگر کل عقل را صد فرض کنیم، عقل کلی به کل صد گفته می‌شود و عقل جزئی به قسمتی از آن، ابیاتی از مولوی که در مقاله آمده است به این معنا دلالت دارد:

جزو عقل این از آن عقل کل است جنبش این سایه زان شاخ گل است
در این فرض، شکی نیست که عقل کل ممدوح است لکن عقل جزء نیز مذموم نیست، زیرا جزئی از آن و نور آن است. از طرفی چون عقل نور است و به هر مقدار که در هر جا یافت شود به همان مقدار ارزش دارد و اگر عشقی که مولوی به آن اعتقاد دارد ارزش باشد، با آن تضاد نخواهد داشت. هر آنچه که بتوان عقل نامید، نیکو است و منشأ خیر و برکت و حرکت نوری است. هر آنچه که منشأ ظلمت باشد، اگر چه متقال ذره‌ای باشد، جهل است نه عقل. اگر مقصود ایشان از عقل جزئی همان «جهل» باشد، اولاً نام‌گذاری حکیمانه نیست و ثانیاً تقسیم عقل به دو قسم کلی و جزئی معنا ندارد و عقل فقط عقل کلی خواهد شد.

اشکال دیگر این فرض آن است که «عقل کل» یا «کل عقل» فقط به پیامبر اکرم ﷺ اختصاص دارد و هیچ مخلوق دیگری «عقل کل» نیست و اگر قرار باشد عقل جزء مذموم باشد، پس همه خلق غیر از چهارده معصوم فاقد عقل نوری که عامل حرکت به سمت خداوند متعال و تقرب به او است، می‌باشند؟! و این از محالات است زیرا هر کس به اندازه عقلی که دارد مکلف است و به همان اندازه ثواب داده می‌شود. امام صادق ع فرمود: «انَّ الثَّوَابَ عَلَى قَدْرِ الْعَقْلِ»؛ «به درستی که ثواب به اندازه عقل داده می‌شود» و در حدیث جنود عقل و جهل امام صادق ع فرمودند، همه خصال عقل جز در نبی یا وصی نبی یا مؤمن ممتحن جمع نمی‌شود و سایر دوستان ما برخی از این جنود را دارند.^۱

ب- اگر مقصود از «عقل کلی»، عقلی باشد که «کلیات» را درک می‌کند و مراد از «عقل جزئی»، عقلی باشد که جزئیات را می‌یابد. در این فرض نیز هیچ یک مذموم نیست؛ زیرا انسان هم نیازمند درک کلیات است و هم نیازمند درک جزئیات. اگر چه در جای خود اثبات شده است که، عقل جزئی مستقلاً و بدون تبعیت از انبیا و ائمه ع که حجت‌های ظاهری‌اند، نمی‌تواند جزئیات را کماهی حقه درک کند لکن به تنگ، این توان را دارد و آن نور و حجت باطنی است و نمی‌توان نور و حجت الاهی را مذموم دانست. و تضاد آن با عامل دیگری که

انسان را به سوی خدا سوق می‌دهد نیز بی‌معنا است.

ج- اگر مقصود از «عقل جزئی»، «عقل کسبی، عقل تجربی، عقل معاش» باشد کما اینکه، نویسنده به آن تصریح کرده است، باز هم هیچ کدام مذموم نیست. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «العقل عقلان: عقل الطبع و عقل التجربة و كلاهما يودى الى المنفعة...»^۱؛ «عقل دو نوع است، یکی عقل طبعی و فطری و دیگری عقل تجربه و هر دو نافع‌اند...».

خداوند متعال در قرآن فرموده است: «وجعلنا النهار معاشاً»^۲ و امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه «رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَ فِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً»، رضوان خدا و جنت را حسنة آخرت و معاش و حُسن خلق را حسنة دنیا شمرند.^۳ و امام باقر علیه السلام فرمود: «الكمال كل الكمال التفحة في الدين والصبر على النائيه وتقدير المعيشة»؛ «همه کمال در تفقه در دین، صبر بر مصائب و تقدیر معیشت است» بنابراین عقلی که معیشت انسان را تنظیم می‌کند و آن را بر مبنای صحیح استوار می‌کند، نعمتی بس بزرگ است.

د- اما این‌که «عقل حسابگر و عقل دنیا» را نویسنده از مصادیق عقل جزئی شمرده و مذمت‌های عرفا از عقل را بر آن حمل کرده است. اولاً چنین اصطلاحاتی ریشه در کتاب و سنت ندارد و ثانیاً هر حسابگری و هر دنیایی مذموم نیست. امام زین العابدین علیه السلام فرمود: «الدنيا دنيا، ان، دنيا بلاغ و دنيا ملعونه»؛ «دنیا دو نوع است؛ دنیای مفید و دنیای ملعون» ثالثاً به فرض آن‌که حسابگری و دنیا مذموم باشند، دیگر نام عقل بر آنها صدق نمی‌کند، چرا باید جهالت‌های مردم را عقل بنامیم و سپس زبان به ذم آن بگشاییم؟!». www.azkaf.com

خلاصه آن‌که عقل مخلوق نوری و عرشی است و قوام توحید و عبودیت خداوند متعال بر آن استوار است و این مسئولیت خطیر را عقل کل به اندازه کل و عقل جزء به اندازه جزء حامل است، هوا و هوس در عقل کل کارگر نیست ولی گاه بر عقل جزء غلبه می‌کند، بدین معنی که شخص به فرمان هوس عمل می‌کند و به خواسته عقل توجه نمی‌کند و در نتیجه عقل خود را با هوای نفس پوشانده و مدفون می‌کند. لکن در این صورت نیز نفس مورد ذم است نه عقل، بلکه عقل همچنان ارزشمند است اگر چه فعلیت ندارد و به منزله دفینه گران‌بهایی است که اگر گردوغبار از روی او زدوده شود، نور از او هویدا خواهد شد. امیرالمؤمنین علیه السلام نیز در بیان حکمت بعثت انبیاء علیهم السلام به این نکته ظریف تصریح کرده است: «فبعث فیهم رسله و اتر الیهم انبیاء... و یحتجوا علیهم بالتلیغ ویثیروا لهم دفائن العقول»^۴؛ «خداوند متعال پیامبران را مبعوث کرد و انبیاء را پشت سر هم فرستاد تا با تبلیغ خود احتجاج کنند و دفینه‌های عقول مردم را از زیر خاک بیرون کشند...».

۲. نباء، ۷۸: ۱۱

۱. بحارالانوار، ج ۷۵، ص ۶، ح ۵۸

۳. الکافی، ج ۵، ص ۷۱، ح ۲ ۴. نهج البلاغه، ص ۴۳، خطبه اول